

سب‌های هزار و یک شب

فقط دو بار قاهره را ترک کرده و یک بار به یمن و بار دیگر به یوگسلاوی رفته است، به زمین، خاک، محله‌ها، کوچه‌ها و قهوه‌خانه‌های قاهره عشق می‌ورزد. درونمایه و موضوع داستان سرایی نجیب «محلّی» است که به سطح جهانی رسیده است. اثر زیبای او کتاب **شب‌های هزار و یک شب** نیز از آن روی که اثری محلّی است و در آن واقعیت بومی و محلّی به شیوه‌ای هنرمندانه و با شفافیتی ویژه ترسیم شده است، اثری جهانی به شمار می‌رود. وی در این کتاب همانند سایر آثارش، از مفهومی محدود و خاص به مفاهیمی عام و گسترده رسیده است. در آثار نجیب محفوظ با یک نویسنده نصیحت‌گو و پند و اندرزهای خسته‌کننده‌اش روبه‌رو نمی‌شویم. او پیرامون هستی، هنر و زندگی و مرگ، آخرت و سرنوشت و تصادف و مقوله‌های جاودانی‌ای که ذهن بشر را به خود مشغول داشته است، می‌نویسد اما ایدئولوژی خاصی را تبلیغ نمی‌کند. نثر فخم و فصیح نجیب از پس نقاب ترجمه نیز رخ می‌نماید. محفوظ نه تنها در کتاب مورد بحث، بلکه در کلیه آثارش از لهجه محلّی قاهره استفاده نکرده، و به زبان عربی فصیح نوشته است. شیوه نگارش محفوظ بر ظرافت‌های کتاب افزوده است ولی خواننده در درک آن با مشکل مواجه نمی‌شود.

□ «شهرزاد بیچاره‌ام، پس سرانجام عاقبت کارت فرا رسید!» از همان واژگان نخست در می‌یابیم با اثری سرو کار داریم که شخصیت‌هایش پیشینه‌ای هزار و یک شبی دارند و انسان‌هایی با سابقه قدیم هستند. اما گویا عاقبت کار شهرزاد فرا نرسیده است و سرنوشت‌هایی دیگر گونه این بار با قلم نجیب محفوظ، شخصیت‌هایی چون شهرزاد و پدر نگران‌ش وزیر دندان را انتظار می‌کشد. اگر دسترسی

کتاب **شب‌های هزار و یک شب** که عنوان اصلی آن **لیالی الف لیله** است، از نسخه آلمانی به سال ۱۳۸۰ و به کوشش جواد سید اشرف به فارسی برگردانده شده، انتشارات ققنوس آن را به چاپ رسانده است. کتاب هیچ گونه مقدمه‌ای ندارد. مترجم و ناشر و نویسنده ظاهراً هیچ یک بر آن شرحی ننوشتند! نام کتاب خود گویای محتوای آن است ولی کاش مترجم گرامی شرحی بر آن می‌نوشت یا گفتارها و نقد و نظرهایی را که بر کتاب نوشته‌اند، به فارسی برمی‌گرداند تا خواننده در آغاز اندکی با نویسنده و سبک او آشنا شده، سپس بر سر کتاب رود. از این روی، برای بررسی کتاب **شب‌های هزار و یک شب**، نخست کمی با نجیب محفوظ آشنا شده، سپس در معانی و محتوای کتاب دقیق خواهیم شد.

□ «مصریان در لطیفه‌پردازی در خاورمیانه مشهورند... در میان شاعران و نویسندگان مصری نجیب لطیفه‌گوترین آنان است.» نجیب محفوظ عبدالعزیز ابراهیم احمد الباشا در سال ۱۹۱۲ در خانواده‌ای متوسط زاده شد. در ۱۹۳۶ دوره لیسانس فلسفه را با نوشتن رساله‌ای به نام «مفهوم زیبایی در فلسفه اسلامی» به پایان رساند. دوره فوق لیسانس را نیمه تمام رها کرد و یک سره به نوشتن پرداخت. او تا کنون بیش از پنجاه رمان و مجموعه داستان کوتاه، ده‌ها مقاله و شماری فیلمنامه نوشته است. آثار نجیب محفوظ، به ویژه این کتاب، به شدت متأثر از رشته دانشگاهی او، فلسفه است. او در کتاب‌هایش به طرح و حل پرسش‌های فلسفی زیادی می‌پردازد.

نجیب محفوظ برخلاف برخی نویسندگان عرب فقط به زبان عربی می‌نویسد. او که در طول عمر خود - زمان تألیف مرجع این زندگی‌نامه -



عام تشریح و تقوا را به نمایش می‌گذارند و در خلوت زندگی‌شان آکنده از فساد و گناه است.» و حرص و طمع زهدپیشه‌های به ظاهر خداپرست که «شعار خدا را بر پرچم می‌نویسند اما در کثافت غوطه می‌خورند.» شب‌های هزار و یک شب، بازخوانی دوباره هزار و یک شب و ماکتی از جامعه‌ای آرمانی با ظاهری مذهبی است که از درون بر اخلاقیات بالقوه انسانی استوار است. قصه‌های این کتاب به قول شهریار داستان «سحر و جادوی حلال است. در به دنیا‌هایی می‌گشاید که انسان را به تفکر و تأمل وامی‌دارد.»

کتاب توصیف‌های بی‌نظیری دارد: [فصل پاییز در برابر نخستین پیک زمستان پس نشسته بود؛ معنای این کلمات چون گزش بویی تند در فضایی بسته، تا اعماق وجودش نفوذ کرد و او را دچار سرگیجه نمود؛ ... و نور فلک را دید که با شادی مقدسی افق را سرخ فام کرده بود؛ هنگامی که ابر ظلمت هنوز در برابر حمله فلک طالع مقاومت می‌کرد ...] اما اندیشه زیبای آن بر نثر ساده و روانش رجحان دارد.

□ پیش از آنکه به یکایک شخصیت‌های کتاب گوئیم، خوب است بدانیم که برخی داستان‌های هزار و یک شب، منابع مصری دارد و بر دو گونه است: ۱- آنهایی که از ادب عرب اقتباس شده است. ۲- آنهایی که از نقالان یهودی بر جای مانده است. بیشتر شخصیت‌ها و سرگذشت‌هایی که به قلم نجیب محفوظ بر آنها می‌رود، شخصیت‌های داستان‌های مصری است؛ مانند عبدالله بحری و بری، انیس الجلیس، معروف پینه دوز، نورالدین عطر فروش و ... همچنین کتاب **شب‌های هزار و یک شب**، به شیوه کتاب **هزار و یک شب**، داستان در داستان است در هفده فصل جداگانه و نه به آن آمیختگی که در کتاب **هزار و**

به کتاب **هزار و یک شب** ندارید یا اگر این کتاب در حوصله امروز شما نمی‌گنجد، **هزار و یک شب** قرن بیستم را بخوانید و از لا به لای سطرهای روان و سبک تازه‌اش به رویای هزار و یک شبه شهرزاد نقبی شیرین بزنید. در دنیای جادویی این کتاب داستان‌های شهرزاد به پایان رسیده است ولی تک‌تک اسم‌های آشنای کتاب پیشین، خود داستانی آفریده‌اند. با گشودن صفحات این کتاب دلنشین پای به دنیای حیرت‌آور و دل‌انگیز و امیدساز می‌گذارد که در آن هر ناممکنی ممکن می‌نماید. از به امارت رسیدن پینه دوزی ساده و فقیر که حتی از پس عیال خود بر نمی‌آید و به دست او کتک می‌خورد تا بر سر عقل آمدن پادشاه و حاکمی خیره سر و مستبد چون شهریار که از عشق چیزی نمی‌فهمد و دخترکان باکره بی‌گناه را از نعمت حیات و شادی‌های زندگی محروم می‌سازد. پادشاهی که «قدرتش بی‌نهایت است. می‌تواند گل برویاند و دل‌ها را شاد کند، نیز می‌تواند زلزله برپا کند و آتش بیفروزد.» این کتاب حکایت‌هایی است از گناهکاری انسان‌های به ظاهر صلاح که «در ملاً

یک شب می‌بینیم. هریک از فصل‌های کتاب به نام یکی از شخصیت‌هایی است که سرگذشت او در آن فصل آمده است.

□ تراژدی - اسطوره و نجیب محفوظ

نخستین تعبیری که واژه تراژدی به ذهن متبادر می‌سازد، مفهوم یونانی آن است که بر اساس آن انسان همواره مقهور تقدیر و سرنوشت محتوم خویش است. تقدیری که در تراژدی یونان انتظار قهرمان را می‌کشد سلاح خدایان بدخواه انسان و نیرویی برتر از قدرت او و ایزدان نیکخواه اوست. اما واقعیت چیز دیگری است. همان‌گونه که خاستگاه ملت‌ها و تفاوت در آرا و اندیشه‌های‌شان آنها را از یکدیگر متمایز می‌گرداند، نحوه نگرش آنها به چگونگی پیدایی آفرینش و مسئولیت‌هایی که بر گردن نوع بشر است، تعبیرهای متفاوتی از تراژدی و مفهوم آن می‌آفرینند. مثلاً تراژدی‌هایی که با قلم شکسپیر پدید آمده است، تناقض میان ناتوانی‌ها و ضعف‌های انسان و توانایی‌های بالقوه‌اش را به نمایش می‌گذارد. تراژدی شکسپیر نتیجه اعمال سلسله‌وار ناگزیر و مبارزه درونی قهرمان با عوامل بیرونی حادث بر اوست؛ برخلاف تراژدی یونان که محدود است به مبارزه درونی یا تراژدی مسیحی که مبارزه خدا با شیطان است. تراژدی مصری نیز متأثر از پیشینی چین و مبتنی بر مبارزه درونی و بیرونی است. رگه‌های این پیش را در آثار محفوظ و سرگذشت شخصیت‌های داستان‌هایش نیز می‌توان دید. او به عنوان یک نویسنده عرب زبان مسلمان و متأثر از تراژدی مصری و آثار شکسپیر - به گفته خودش - شخصیت‌هایی می‌آفریند که از عمق جامعه برخاسته‌اند و با حوادثی محسوس می‌شوند که برگرفته از جزئیات ساده و پیچیده زندگی هستند. او به توصیف تراژدی اجتماعی‌ای می‌پردازد که محدود به یک طبقه خاص نیست، بلکه آن را به تمام طبقات اجتماعی اعم از غنی و فقیر تعمیم می‌دهد. قهرمان مصری و به تبع آن قهرمان آثار محفوظ پیوسته در کنش و واکنش است و سقوط او به نوعی شکست قوم و ملیت اوست. برای درک فلسفه نهفته در آثار محفوظ، دانستن زمان و مکان حوادث و شخصیت‌ها لازم و مفید است. با آنکه او در توصیف مکان داستان‌هایش از قاهره و محله‌هایش فراتر نمی‌رود، داستان‌هایش سرگذشت نسل بشر است که در درک راز هستی خویش و مفهوم مرگ و پایداری در برابر آن ناتوان است. چنانکه خود می‌گوید: «ما؛ تاکنون و از زمانی که نیک را از بد تشخیص داده‌ایم با ناکامی‌های پیوسته‌ای روبه‌رو بوده‌ایم. همین که خواسته‌ایم نفسی بکشیم. کسی آمده و بر سینه‌مان نشسته تا نفس‌های‌مان را خفه کند و زندگی‌مان را به فساد بکشاند و این فاجعه بار است.» در کتاب شب‌های هزار و یک شب نیروهای بیرونی در هیئت عفریت‌های خوب و مؤمن مانند مقام و سنجام و عفریت‌های بد و شر مانند سخربوط و زرمباحه حضور دارند که پیوسته با وجدان درونی آدم‌ها وضع‌های اخلاقی آنها در عشق و شهوت و خور و خواب و اخلاقیاتشان در کشاکش و تقابل هستند و در همه امور انسانی دخالت می‌کنند. آنجا که هر یک از شخصیت‌ها با توسل به قوای پاک درونی بر وسوسه‌های عفریت‌های شر غلبه می‌کنند، سعادت‌مند و رستگار می‌شوند ولی هر جا که به قید نفسانیات دچار می‌شوند تحت سلطه عفریت‌های بد قرار می‌گیرند.

□ اسطوره، داستان محدودیت‌های انسان و کوشش‌های فرابشری

اوست. از آنجا که اسطوره یکی از عوامل سازنده ادبیات است راستی یا ناراستی آن - از نظر تطابق با واقعیت‌های تاریخی - چندان مهم نیست بلکه مفهوم مستتر در بطن آن اهمیت دارد. هر داستان قدیمی با نویسندگی مجهول که درباره آغاز و پایان جهان و اعمال بزرگ و سرنوشت نوع آدمی باشد می‌توان اسطوره نامید. «... آنجا که تاریخ و باستان‌شناسی خاموش می‌مانند، اسطوره‌ها به سخن در می‌آیند و فرهنگ آدمیان را از دور دست‌ها به زمان ما می‌آورند و افکار بلند و منطقی گسترده مردمانی ناشناخته ولی اندیشمند را در دسترس ما می‌گذارند.» لوی اشتروس می‌گوید: «در اسطوره معنی پیام را گیرنده معلوم می‌کند ولی در زبان معنی را فرستنده معلوم می‌کند.» اساطیر را می‌توان به اصل تاریخی آنها مربوط ساخت و از این طریق تأویل کرد با این حال به سبب قدمتی که دارند؛ چند معنایی و مبهم هستند. اسطوره فشرده طرح رفتارهای عینی و ذهنی ما در برابر پدیده‌هاست. اساطیر بر چند نوع‌اند: ۱- مربوط به آغاز جهان‌اند ۲- مربوط به پایان جهان‌اند ۳- مربوط به مرگ و زندگی‌اند ۴- مربوط به موجودات مافوق طبیعی‌اند.

□ شخصیت‌ها و اسطوره‌های کتاب

شهرزاد و شهریار

شهرزاد از یک منظر نیای بزرگ داستان سرایان دوران کودکی ما و از منظر دیگر مبلغ و مبشر حکمت و منادی شفقت و رحمت الهی است و شهریار انسانی است که ذات و هستی خود را تنها به یاری وجودی دیگر درک می‌کند. شهریار یا آینه‌ای که شهرزاد فرا رویش قرار می‌دهد به خود و خویشتن خود می‌نگرد و بیدار می‌شود. آینه شهرزاد فرزاندگی اوست که به شهریار کمک می‌کند تا پاره روشن و فروزان وجودش را کشف کند. شهرزاد (زن) مکمل شهریار (مرد) است و آرامش نوع بشر از ترکیب زینه و مادینه که شهریار و شهرزاد نماد آن هستند، تأمین می‌شود. شهرزاد در برابر شهریار سفاک سلاحی جز دانش و سحر کلامش ندارد. او نیمه هشیار و اندیشه‌مند شهریار است و شهریار نماد ناهشیاری جمعی نوع بشر. شهریار برخلاف شهرزاد آزاد نیست، زیرا آزادی از دانستن نشأت می‌گیرد. شهرزاد به کشف و شهود می‌داند که در درون شهریار چه می‌گذرد ولی شهریار از خود بی‌خبر است. شهرزاد مظهر کمال زن است و چون به پدیده زایش مزین است از این روی شهریار را تمثیل وار به دنیا می‌آورد و سبب تولد دوباره و حیات تازه شهریار می‌شود. در کتاب مورد بحث، شهریار شهرزاد را که تازه دریچه‌های قلبش را بر وی گشوده است ترک می‌کند و به قصد رستگاری قدم در راه سلوک می‌گذارد. «به عنوان سلطان صالح و شایسته نیستم پس باید بروم. اما به عنوان انسان وظیفه دارم برای رستگاری‌ام؛ تلاش کنم.» در آغاز راه آن زمان که به تخته سنگی شبیه گنبد مسجد می‌رسد و پای به درون حفره‌ای که در پس آن است می‌گذارد، نمایی می‌شوند که «به آنچه دوست داری عمل کن و تنت را صفا بده» و شهریار نیز در دریچه‌ای که در مقابلش قرار دارد، غوطه می‌خورد و سپس در هیئت جوانی آراسته بی‌هیچ یک از آثار کهنوت سن از دریچه بیرون می‌آید و به راه خود ادامه می‌دهد. در اینجا نیز آب نماد آب زهدان مادر و غوطه ور شدن شهریار در آن نشانگر تولد و حیات دوباره پس از مرگ و رستاخیز است. در دنیای زیر تخته سنگ در پایان راه که گویا نمادی از منزلگاه ابدی بشر و صفای

بهشتی است، او از دواج می‌کند و دوباره زاده می‌شود. شهریار در آنجا به تبع کنجکاو می‌مهر نشده‌ای که کنایه از کنجکاو و میل شدید و حقیقی سالک در دانستن است، درمی‌گشاید که بر آن نوشته است: «به این در نزدیک نشوید» و به ناگاه به چنگال عفریتی گرفتار می‌آید که با بر زبان آوردن نام خداوند، او - شهریار - را بر زمین می‌افکند و شهریار با درماندگی در می‌یابد که از دنیای بهشت گونه به زمین بازگشته است و این ماجرا اشاره به هیبوط انسان و داستان آدم و حوا دارد که از میوه ممنوع خوردند و از جوار خداوند دور شدند. آنگاه شهریار نیز به جمع گریندگان در کنار تخته سنگ - که تعدادی از شخصیت‌های کتاب هستند - می‌پیوندد.

در ناگشودنی و افاق بسته و مرموز در واقع جایگاه و گنجینه معرفت است و انسان کنجکاو می‌کند که درون آن پای می‌گذارد، جوایح حکمت و شناخت، پس سالک مبتدی - شهریار - با سرپیچی از فرمان نوشته بر



در، به سبب آنکه مراحل تزکیه، تخلیه و تحلیه نفس را به طور کامل طی نکرده است و از تعلیم پیر و مراد خود به قدر کافی بهره‌مند نشده، از آنجا رانده می‌شود.

در پایان این ماجرا که پایان کتاب نیز هست، عبدالله عاقل شهریار را به مکانی آرام و مناسب برای تفکر و تدبیر راهنمایی می‌کند که زمانی جایگاه او و خلوت‌کنده‌اش بوده است. این چنین است که چرخشی دیگر آغاز می‌شود. چرخشی که قانون طبیعت و جزئی از سرشت و سرنوشته انسان است.

جمصة البلطی

جمصة البلطی و سرگذشت تناسخ گونه او از داستان عبدالله بری و عبدالله بحری هزار و یک شب متأثر است و سرنوشته انسانی گناهکار را روایت می‌کند که به مدد اراده‌ای عظیم و استوار در قالب توبه‌ای

راستین به سعادت دست یافته، فرصت می‌یابد که به جبران خطاهای گذشته و احیای حقوق از دست رفته گرفتاران بپردازد. جمصة البلطی در آغاز کتاب رئیس گزمه‌ها با هیئتی خوف‌انگیز است و میان گناه و خشونت از یک سوی و رستگاری و عطفوت از سوی دیگر سرگردان است: «در قلب او هر یک از این دو احساس - عاطفه و دوستی از یک سو و قساوت و طمع از سوی دیگر - جای ویژه خود را داشت. ناگهان بر اثر رویارویی با عفریتی که زندانی جادویی هزار ساله است و نجات او به هنگام ماهی‌گیری - همانند داستان عبدالله بری در هزار و یک شب - نیمه تاریک وجدانش بیدار می‌شود، توبه می‌کند و پس از انجام اعمالی متهورانه بر ضد حاکم محله و خونتیزی‌هایش، به دست جلاد سلطان کشته می‌شود و دوباره در قالب جسمی جدید - عبدالله حمال - متولد می‌شود و در مقامی فرازمینی قرار می‌گیرد و در همه داستان‌های کتاب چون وجدان انسان‌ها عمل می‌کند. او در زندان سلطان و قبل از اینکه استحاله یابد ابتدا به خواب می‌رود که این خواب نشانه گذر از زندگانی‌ای به زندگانی‌ای دیگر و رستاخیز است. در گفته‌های برانگیزاننده عفریت با جمصة البلطی چند جمله حیرت‌انگیز و جادویی خودنمایی می‌کند، آنجا که عفریت می‌گوید: «تو پندارهای نیکویت را با همان قساوتی که به جان مردم افتاده‌ای، سرکوب می‌کنی.» و اینکه: «تو عقل و اراده و روح داری.» گویا نویسنده با کلماتی که در دهان عفریت می‌گذارد به گونه‌ای غیر مستقیم می‌خواهد مخاطب کتابش را، به سرمایه عظیم وجودش که از آن بی‌خبر است، آگاه سازد، همچنانکه جمصة البلطی رمز کلام عفریت را درمی‌یابد و رستگار می‌شود. جمصة البلطی همانند سایر شخصیت‌های کتاب سرگذشتی چرخش گونه دارد. سرگذشت شخصیت‌های کتاب مانند دانه‌های تسیح به هم پیوسته است. جمصة البلطی یا عبدالله حمال پس از آشنایی با عبدالله بحری و غوطه خوردن در آب به توصیه او، در قالب عبدالله بری و با ظاهری دگرگون زندگی دوباره‌ای آغاز می‌کند و از تعقیب گزمه‌ها مصون می‌ماند. غوطه‌ور شدن جمصة البلطی در آب و استحاله عجیب او، اشاره به نماد رستاخیز است. آب رمز و نشانه مادر است. روح و جسم خسته در آب مادری غوطه خورده، تازه و جوان می‌شود. بدین ترتیب جمصة البلطی به موجودی بدون هویت خاص و با مفهومی ورای عالم وجود مبدل می‌شود تا به سیر و سلوک و تکامل ادامه دهد. هنگامی که در نیمه کتاب عبدالله بری یا مجنون یا عبدالله عاقل به سمت رئیس گزمه‌های معروف پینه‌دوز برگزیده می‌شود، دایره سرگذشت جمصة البلطی کامل می‌شود و او پس از پاک شدن از گناهان گذشته دوباره به مقام ریاست گزمه‌ها منصوب می‌شود. و جای خود را - سایه نخلی در صحرای مجاور دماغه سبز - به شهریار می‌سپارد تا او نیز که مسیر چرخش گونه سیر و سلوک را آغاز کرده است در خلوت سایه نخل به تفکر و تعمق بپردازد. همه شخصیت‌های کتاب حیرت‌انگیزند. آنقدر به «من» مخاطب نزدیک و آنقدر دورند که گاه خود را به جای ایشان می‌پنداریم و گاه بر آن غبطه می‌خوریم و این همه از ماهیت رمز گونه و اساطیری کتاب نشات می‌گیرد.

فاضل بن صنعان و معروف پینه‌دوز

داستان فاضل بن صنعان که جوانی پاک و درستکار و اندیشمند است و کلاهی که عفریت شر به عنوان آزادی بر سر او می‌گذارد و داستان

معروف پینه دوز که به ظاهر به مدد عفریت شر ولی در حقیقت به اتکالی ایمان خالصانه و امید معصومانه اش به رهایی و آزاد و بلند مرتبگی به مقام حکومت محله می رسد، به نوعی با یکدیگر ارتباط دارد و می تواند مورد مقایسه قرار گیرد. فاضل با آنکه به نیروی اراده اش مطمئن است، در دام عفریت شر گرفتار می شود و از کلاهی که او را پنهان می سازد در جهت اهداف و نیات پلید غیرانسانی استفاده می کند و فقط وقتی که واقعاً تصمیم می گیرد از قید این آزادی دروغین آزاد شود، عفریت را شکست می دهد. «آزادی مایه روح انسان است و روح آدمی بدون آزادی حتی در بهشت هم قادر به ادامه زندگی نیست.» و در مقابل، معروف پینه دوز در گروهی قدرتی که او را از زمین بلند می کند و بر همگان مسلط می سازد، هرگز از راه راست منحرف نمی شود و تن به انجام نیات پلید عفریت شر نمی دهد و در این راه نیز، معصومیت خود را حفظ می کند و پیروز می شود تا اینکه سلطان حکومت محله را به او می سپارد و او را به خدمت بیچارگان و ناتوانان اجتماع می گمارد تا نیات خیر خود را عملی سازد. او همچنان که خود می گوید؛ عمری را با اصلاح و تعمیر کفش سپری کرده است و سیاست اصلاح با خونس عجین است. نکته جالب اینکه، معروف زنی زشت صورت و بد زبان و بد سیرت در خانه دارد و زمانی که به قدرت دست می یابد ابتدا او را از خانه می راند و بیرون می کند و در واقع نماد و رمز شیطان را از خانه اش به دور می افکند. افزون بر این، داستان معروف پینه دوز بر اهمیت پیوند میان دو قطب مخالف اجتماع از طریق میانجی گری مردم تأکید دارد و نمایانگر قدرت، استواری و ماندگاری خلق است.

سحلول عقیقه فروش

شخصیتی است که در همه جا حضور دارد. از دیدگاه مردم عادی قابل درک نیست، گزیده سخن می گوید و به ناگاه ناپدید می شود. تنها تاجر بزرگ بازار است که هیچ رابطه مشکوک و ناصوابی ندارد. او چنانکه بعداً معلوم می شود فرشته مرگ است و شاید حضور او در جای جای زندگی انسان ها، نمایانگر و یادآور همراهی مرگ محتوم با لحظه های انسان است. او که هزاران هزار سال عمر دارد ناظری آگاه و متین است که از هیچ روپدایی به شگفت نمی آید. مگر شگفت آورتر از مرگ، پدیده ای هست؟! - به عقیده وی همه انسان ها همزمان هم مجرم اند و هم قربانی و هیچ کس مثل خود انسان قادر به نجات خویش نیست. سحلول موهبت عقل و روح را از کمک عفریت های مومن به انسان ها برتر و موثرتر می داند.

شیخ عبدالله بلخی

همه ساکنان محله و شخصیت های کتاب از کلاس درس شیخ بهره مند شده اند. اما به گفته خود او به هر یک به قدر همتش رسیده است. شیخ نمادی از اولیای خداوند است و محضر او جایگاهی است که هرگاه انسان ها در زندگی معنوی خود درمی مانند، بدان روی می آورند و شیخ بی آنکه آنان کلامی بر زبان جاری سازند به راز درونشان آگاه است و سخن و رهنمودی فراخور حال آنها بر زبان می آورد و ذره ای از انوار بی کران آرامش و رضا و اطمینانی را که بدان دست یافته، بر وجود تاریک آنان می تاباند. شیخ در واقع نفس مطمئنه و ضمیر آگاه انسان هاست.

حتی شهزاد نیز سحر کلام و دانش و بینش ماورایی اش را مدیون و مرهون مکتب شیخ است. اغلب کسانی که به او روی می آورند در آستانه تحول و طی مراحل سلوک هستند، همانند جمصه البلطی که به هنگام گرفتاری در مغاک شک و تردید با سخنان شیخ آرام می یابد و مصمم می شود. پای برخی از شخصیت های داستان هم هرگز به درگاه خانه او نمی رسد مانند عجر سلمانی که از خرد و شعور بی بهره است و حتی پسر پاک منظر و نیک سیرتش علاء الدین را نیز از شاگردی شیخ برحذر می دارد و فایده ای در آن نمی بیند. شاگردان شیخ سه دسته اند: «آنان که مبادی می آموزند و به کار دنیا می پردازند، آنان که در علم و دانش به مقامی بلند می رسند، آنان که تا رسیدن به منزلگاه عشق به سیر در مسیر ادامه می دهند.»

عبدالقادر مهینی

طیبی محترم است که به تبع شغل خود اهل تجربه و دانش اندوزی است. او و شیخ در تقابل با یکدیگر قرار دارند. شیخ اهل سلوک و سیر مراحل عرفانی است و روح سرگشته انسان ها را درمان می کند و عبدالقادر به شفای جسمشانی می پردازد. آن دو، دو دوست و به نوعی مکمل یکدیگرند. عبدالقادر به ملموسات و مشاهدات عینی خود متکی است و شیخ به مکاشفات درونی اش.

علاء الدین خالدار

همانند پدرش عجر سلمانی به این حرفه مشغول است. در معصومیت و پاکی که زیبایی بی اندازه او نمادی از آن است، بی نظیر است. او از سوی شیخ به سلوک و طریقت دعوت می شود و زمانی که به رها کردن شغل پدرش و گوشه نشینی رغبتی نشان نمی دهد، شیخ متأثر از عرفان اسلامی به او آرامش خاطر می دهد که «من فقط کسانی را می پذیرم که به کسب و کار حلال مشغول اند» شیخ که پدر معنوی علاء الدین است به او می گوید: «هر یک از ما پدري دارد، خوشبخت آنکه پدرش را بیابد و درهای قلبش را به روی او بگشاید.»

شخصیت علاء الدین در تقابل با فاضل بن صنعان است که به جهاد با ستمگران معتقد است. شیخ، علاء الدین را به سلوک دعوت می کند و از راهی که فاضل برگزیده است، برحذر می دارد: «خوشا به حال آنانکه از اشیاء روی بر می گردانند و به خداوند اشیاء رو می آورند. آن کس که جهان را می شناسد، چرا از آن بترسد؟» علاء الدین سرانجام پس از ازدواج با دختر شیخ، زبیده، در دام کینه و حسد خواستگار شیطان صفت جبظلم بظاظه گرفتار می شود و سرنوشتش پایانی شهادت وار می یابد، چنان فرشته ای که به مسلخ شیطان برود. از دست رفتن علاء الدین نیز آرامش شیخ را برهم نمی زند؛ چرا که او را بشارت داده اند: «ای بنده تو را به وسیله مرگ از مرگ رها نیدیم.»

نورالدین عطر فروش و دنیازن

در داستان این دو به عشقی پاک و دنیوی می رسیم که خواب و آرامش را از چشمان دو دلداه پاک ربوده، آنها را مسحور خود ساخته است، اما از جذبیه های معنوی نیز تهی نیست. این دلدادگی که نخست با مکر عفریت های شر و به نیت نابود ساختن معصومیت آن دو پدید آمده

است ، عاقبت مقهور صفای باطن عشاق می شود و پایانی خوش می یابد . رویای دنیا زن و نورالدین نماد بلوغ است و آنها پس از بیناری به بلوغ در عشق می رسند . شب زنده داری و فراق و هجرانشان آزمایشی باطنی است که در پایان آنها را به معشوق می رساند .

عجر سلمانی

مردی عامی و سهل اندیش است و دایم از زمین سفت توبه به بستر نرم گناه فرومی غلتد «مگر انسان چیست؟ گاز دندان یک سگ ، نیش یک پشه . . .» به لبخند وسوسه انگیز زنی بدکاره عنان اختیار از کف می دهد و شهوت های فروخته اش آشکار می شود و به دامان حرص و ولع تباه کننده ای می لغزد که او را در گیر ماجراهای خوف انگیزی می سازد که با عقل ناچیز و فاسدش قابل درک نیست .

انیس الجلیس

در داستان **انیس الجلیس** عفریته ای پلیده به هیئت زنی زیبا و فتان در می آید و هوش از سر زاهدان و زاهدنمایان می ستاند . در تمام شهر حتی یک نفر نمی ماند که مسحور او نشده باشد - مجنون و شیخ و استاد سحلول از این امر مستثناء هستند - حتی سلطان نیز در گیر ماجرا می شود .



سندباد

شاگرد رجب حمال و باربر ساده ای است که به ناگاه تصمیم می گیرد در کشتی ای مشغول به کار شود و به جهانگردی و سیر دریاها و آفاق دور بپردازد . این شخصیت ، خوش بین و فعال و مزین به اراده ای راسخ است - و از این نظر به شهرزاد شباهت دارد - که به بخت و اقبال همچون ابزاری می نگرد که می تواند استعدادهای درونی وی را شکوفا سازد . «ای سندباد بخت را بیازمای و خود را به آغوش پدیده های مجهول و پنهان بیفکن» سندباد پس از مدت ها باز می گردد با توشه ای مادی پر از ثروت و توشه ای معنوی پر از حکمت . ولی با آنکه خانه ای می خرد و به دختر شیخ عبدالله بلخی علاقه مند می شود و از محبت و توجه اطرافیان نیز بهره مند است ، نمی تواند بماند و پس از کسب فیض از محضر شیخ و اندرزهای عبدالقادر مهبینی که مشوق اوست «در پناه خدا به سفر برو و با کوله باری از الماس و تجربه و حکمت به خانه برگرد .» سفری دوباره آغاز می کند . از ماجرای سندباد افزون بر آموختن پایداری و استقامت در برابر سختی ها و حوادث تلخ ، حکمت های دیگری نیز مستفاد می شود . سندباد در مهمانی سلطان آنچه را در سفر آموخته است به ایجاز بازمی گوید . هر کدام از حکمت های نهفته در سفرهای او ، بر یکی از نتایج اخلاقی سرگذشت های دیگر کتاب منطبق است . سلطان شهریار پس از شنیدن شرح سفرهای او ، از همه چیز دست می شوید و راهی سفری مجهول می شود که معلوم نیست ، سفری پر ماجرا چون سفرهای سندباد است یا سفری است که پایان و سرانجامش به خانه شیخ بلخی می رسد؟ در داستان سندباد ، رخ که پرنده ای اساطیری است نقشی مهم ایفا می کند . رخ قوایی جادویی و سحرآمیز دارد و رابطی است میان انسان و الوهیت . سندباد بر بال های این پرنده که مظهر نابودکننده شر با توسل به قوای معنوی است ، می نشیند و عرصه گیتی و کاینات را به سرعت و از مرتبه ای به مرتبه دیگر هستی طی می کند .

قهوه خانه امراء

نمونه کوچکی از جامعه است که همان طبقه بندی و ضوابط اجتماع در آن رعایت می شود . نبض اجتماع در این مکان می تپد و همه رویدادها در آن حل فصل می شود . بی گناهی علاء الدین در قهوه خانه بر شهریار آشکار می شود . سندباد آغاز سفر خود را در همین مکان بر همگان اعلام می کند و در پایان سفرش به همین جا باز می گردد . خلاصه آنکه چگونگی آغاز و سرانجام تمام داستان ها به نوعی در قهوه خانه مطرح می شود .

منابع:

- ۱- افسون شهرزاد ، جلال ستاری .
- ۲- روز قتل رئیس جمهور ، نجیب محفوظ ، ترجمه یوسف عزیزی بنی طرف .
- ۳- شب های هزار و یک شب ، نجیب محفوظ ، ترجمه جواد سید اشرف .
- ۴- شناخت اساطیر ایران ، جان هینلز ، ترجمه دکتر زاله آموزگار ، دکتر احمد تقضلی .
- ۵- گفت و گوی شهرزاد و شهریار ، ترجمه جلال ستاری .
- ۶- هزار و یک شب ، با مقدمه جلال ستاری .

در پایان مجنون همه مردان دل از دست داده و رسوای شهر را که انیس الجلیس به بهانه بازگشت همسر دروغین خود ، لخت و عریان در صندوقی بزرگ جای داده است ، از مهلکه می رهاند و آنها بر اثر شرمی که در جانشان رسوخ کرده است ، تقوا و پرهیز پیشه می کنند . پس از آن است که مجنون درگفت و گوی همیشگی خود با عبدالله بحری می گوید: «وای بر مردمی که حکامشان بی شرمند و از حیا بویی نبرده اند .»